

چشم اجل از دور بحسرت نگران است

## خان اعظم

اتکه خانست که وقت شکست جوسا در زمانیکه شاه مغفرت  
پناه همایون پادشاه نهنگ وار در دریای گنگ افتاده و نزدیک  
بان شده بود که چشمه آفتاب سان در آن محیط بیکران پنهان  
شود دستگیری نموده ازان ورطه بلا و غرقاب فنا بساحل امن  
و سلامت رسانید این خدمت باعث ترقیات عظیمه او گشت  
اگرچه رتبه او ازان بالا تر است که بشعرو شاعری تعریفش نمایند  
اما چون طبع نظمی داشت این اشعار او ایراد یافت • ابیات •

مذم ای طفل اشک از خانه چشم قدم بیرون  
که می آیند مردم زادهها از خانه کم بیرون  
گر بخورشید رخت لاف زند بدر منیر  
آخر از گنبد فیروزه نگون خواهد شد

و این رباعی از پسرش یوسف محمد خان است • رباعی •  
در کوی مراد خود پسنندان دگرند  
در وادی عشق مستمندان دگرند  
آنانکه بجز رضای جانان طلبند  
آنان دگرند و دردمندان دگرند

## خنجر بیگ

از امرای چفته امت و خویش ترمی بیگ خانست که  
گذشت مثنوی - یصد بیت مشتمل بر حسب حال خویش و

مدح پادشاهی دارد و در اقسام حیثیات از پناهگیری و خوشخطی و شعر و معما و دانش و اصطراب و نجوم و وفق اعداد یگانه و صاحب تصنیف است چنانچه خود فضایل خود را در آن مثنوی تعداد کرده در فن مومینقی روش ادوار فارسی و هندی و معرفت واگها را که بغیر از دولتمندان بلند مکان صاحب جاه نمیتوانند بهم رسانید و درین ایام اثری از آن در دیار باقی نیست نظیر در زمانه نداشت این چند بیت از آن مثنوی است که در وعظ و نصیحت پادشاه میگردد

• مثنوی •

شهر یارا جهان عجب جائی است • هر زمان اندرو تماشائی است  
 چرخ نیرنگ ساز شعبده باز • هر زمان بازئی کند آغاز  
 پیش ازین بوده اند در عالم • تا جداران با سپاه و حشم  
 زان دلیران پرهوا و هوس • ماند تاریخهایی کهنه و بوس  
 گر بدنیای ثبات دیدندی • البیا زو چرا رمیدندی  
 خسروا کار این جهان حسود • اینچنین هست و بود خواهد بود  
 زین همه کاروبار پر خم و پیچ • نام نیک است اصل و آن همه هیچ  
 غرضم این بود ز پر سخنی • بتو نوبت رسید تا چه کنی  
 این زمان کز تو یافت عالم زیب • حق نگهدار بادت از آهیب  
 گر همائی پرید زین گلشن • بر سر ما تو باش سایه فغن  
 سخن من که بی ریا باشد • گر نصیحت کنم روا باشد  
 چون بخیریت تو می کوشم • سخن حق ز تو چرا پوشم  
 سخن زید یا که عمر و بود • بشنو گر ز نفس امر بود  
 شاه باید که درگاه و بیگاه • از خود و خلق و حق بود آگاه

بهر مسکین زیان نان باشد • مهر و شه آفت جهان باشد  
 بگدا فکر خلق و دلق بود • در دل شاه فکر خلق بود  
 به شود کار سلطنت بتوزک • همچو نرمان شه بمهر اوزک  
 چون ترا نوبت جهانداری است • لازمت احتیاط و هشیداری است  
 تو چو شمعی و ملک تو خانه • خلق گرد تو همچو پروانه  
 ذره نبود چو نور خور نبود • نیست پروانه شمع اگر نبود  
 یعنی از تست زندگی همه • تو شبانی و اهل ملک همه  
 بچراگاست آمده است گله • گله را چون توان گذاشت یله  
 بتو فرمود حق نگهبانی • منصب انبیاست چوپانی  
 پسر مکن رسم انبیا را کم • از خود آگاه باش و از مردم  
 عمر خوش گوهریست قیمت دان • دولت و ملک را غنیمت دان  
 پادشاه ولی شعاری تو • در جهان از برای کاری تو  
 عدل و انصاف وجود و علم و سخا • لطف و احسان و خلق و مهر و وفا  
 همه داری ز لطف یزدانی • چکنم قدر خود نمیدانی  
 تو بخنده بفیل مست سوار • خلق در گریه بر سر دیوار  
 تو بدندان فیل دست زنان • مردم انگشت فکر در دندان  
 تو بخراطوم فیل پنجه گشا • آمتین ما نشانده از دنیا  
 تو مقابل بشیر درنده • مردم از وهم هر طرف کنده  
 تو بچنگ پلنگ بازی کن • رو کزان ما به پنجه و ناخن  
 تو ستاده به پیش حمله دُرگ • بتعجب ز دور خرد و بزرگ  
 تو گلسو گیر مار از درمهم • خلق عالم به پیچ و تاب ز وهم  
 تو شدار به بجز بی پایان • بر لبش دمت شسته ما از جان

تو به چنگل پی شکار درون • خلق از ترس و وهم از بیرون  
 تو شب تیره رفته یک مه راه • مردم از پی بذور مشعل آه  
 تو بسرما برهنه گردیده • خلق در زیر جامه لرزیده  
 تو بگرما دوان بجامه و رخت • خلق غرق عرق بزیر درخت  
 تو پیاده بهر طرف رانده • ما سواره ز کوفت در مانده  
 تو بمیدان خصم جنگ آور • لشکر از هر طرف تماشاگر  
 این چه لطف امت داین چه غمخواری • که بما و بخویشتن داری  
 این دلیرست دوز از اندازه • این شجاعت بتو بود تازه  
 گرچه اینها هنر بود بی ریب • لیک از پادشاه باشد عیب  
 شاه اگر دور از زیان باشد • مردم ملک در امان باشد  
 شاه از خویش اگر بود بی غم • همه زیر و زیر شود عالم  
 بتو مارا جهان و جان باید • بی تو جان و جهان چکار آید  
 خنجر غور در فصول مکن • خاطر شاه را ملول مکن  
 این حدیث تو دور از معنی است • شاه ازین گفتگوی مستغنی است  
 و چو پیش خدای مقبول امت • دوات او بکار مشغول است  
 خواب او هست عین بیداری • مستی او کمال هشیاری  
 حق بآن کس که کار ساز بود • از همه کار بی نیاز بود  
 چون این مثنوی خوانده بانواع • نوازش سرفرازی یافته او دیوانی  
 نیز ترتیب داده و مشهور است او را امت • بیت •

آهم از دل چند در کویش نهان آید برون

بعد ازان چندان کدم افغان که جان آید برون

آهم گذشت از مرر بر باد رفت جان

زن خاک گشت و آتش دل شعله زن هنوز  
زمانی که خابزمان و بهادر خان هر ظغیان و عصیان بعیوق کشیدند  
خنجر بیگ با ایشان هم زبان بوده بجانب بنگ افتاد و غالباً در  
سر همان فتنه رفت \*

### خسروی

خواهرزادۀ میرزا قاسم جناب دیست از سفر حجاز بهندوستان  
رحیده ملازم شاهزادۀ بزرگ می باشد بیچیزی نیست از دست  
• ابیات •

ز نور عشق باشد خسروی را دل چنان روشن  
که شمع مرقد او میتواند کرد استخوانش را  
زیالایند شیران حرم سرینجه از خونم  
مگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن

### میردوری

نام او سلطان با یزید و خطاب کتب الملک امت خط نستعلیق  
را در هندوستان شاید کسی بهتر ازو ننوشته باشد و سلیقه او در شعر  
مناسب افتاده آخر عمر توفیق زیارت حج اسلام یافت از دست  
• ابیات •

که در درون جانی که در دل حزینی  
از شوخی که داری یکجا نمی نشینی  
گر بومل تو بد آموز نمی گردیدم  
از فراق تو بدین روز نمی گردیدم

سوخنت پروانه صفت مرغ دل من ایگاش  
گرد آن شمع شب افروز نمیگردیدم  
گربه تیر مژه اش مرغ نمی کردم چشم  
هدف ناوک دل دوز نمی گردیدم

• رباعی •

تا از نظر آن بیار پسندیده برفت  
خون دلم از دیدۀ غمناک برفت  
رفت از نظر و زدل برفت، این غلط است  
کز دل بروی هر آنچه از دیده برفت

و یکی از شاگردان میر در خط و از مصاحبان فقیر خواجه ابراهیم  
حسین احدیست رحمه الله که از بزرگ زادگان بلوچ بلوط و خویشان  
نزدیک شیخ عبد الرحمن لاهوری بلوچی است که در مقتدائی و  
ولایت مشربی در زمان خود شهره روزگار بود او از عالم غرور در عین  
جوانی بدار سرور رفت و دل‌های احباب را کباب ساخت و فقیر را  
در یکسال بتفاوت اندک ایام مصیبت او وهم مصیبت میرزا  
نظام الدین احمد رسید و داغ یاران کهنه را تازه ساخت و روز بروز  
تازه تر میشود

• نظم •  
دویغا درد را مرهم ندیدم • امید وصل بود آن هم ندیدم  
ازان کار مرا حسرت احمق بنیاد • که عهد دوستان محکم ندیدم  
دریغ که از بسیاری مصائب طاقت افسوس خوردن نماند و لیکن  
چه جای افسوس چون همه در یک گزیدیم و از پس پرده رفته  
یکدیگر را می بینم و در تاریخ او گفته شد

• رباعی •

بر موجب حکم پادشاه کونین  
در ماه صفر خواجه ابراهیم حسین  
چون کرد سفرز عالم پر شر و نشین  
تاریخ شدش خواجه ابراهیم حسین

درین نزدیکی از عراق آمده احدی شده و پیش از آنکه  
باین منصب رسید بتقریب شریف مرمدی چوکی نویس که  
مشرف احدیان بود و بروتی گته دارد گفته • رباعی •

این ساده دل آخر احدی خواهد شد  
محتاج کلاه نمدی خواهد شد  
از غایت اضطرار روزی صد بار  
قربان بروت مرمدی خواهد شد

### دانه‌ی

دانه دیهی امت از نشاپور انجا اوقات بزراعت و قذاعت  
میگذرانید ناگاه تخم پاکندگی در دلش افتاد و هوای هند کرد و  
برنی از کشت و کار بر نداشت اکثر شعر بهمان زبان روستایانه  
می گفت و غزلیات بزبان فصیح نیز بسیار دارد چون طرز خواندن و  
و نوشتن زبان خاص او بر عام دشوار بنابراین متبرک شد روزی  
شاعری الفتی تخلص را چوگان از دست خطا شده بر بینی خورد  
دانه‌ی این قطعه گفت • قطعه •

الفتی بکه شعر بد میگفت • نیک زو باطن لوندانش  
چرخ چوگانی از قضا بشکست • پشت بینی بجای دندانش

و میگویند که مراد ازین قلبیج خان بود \*

## دوائی

- همان حکیم عین الملک است او از جانب والده از فرزندان  
علامه مولانا جلال الدین دوانی است بلطف خصایل و حسن  
شمایل مخصوص و ممتاز است و در وادی کجالی چشم درد عمیل  
عمیل او ندیده اندگاه گاهی بشعر می پردازد و از وصیت • ابیات •
- ز ابر غم نه زاله بر من دل تنگ می بارد •
  - ز تاثیر حوادث بر سر من سنگ میبارد •
  - چنان تندامت با اهل دل آن شوخ جفاپیشه •
  - که گاه آشتی از غمزه او جنک میبارد •
  - دوائی از در احسان او کفرامت نومیدی •
  - که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ می بارد •
  - رسد هر شب بگردون زاله ام با آه و زاریها •
  - عیة روزی چو من یارب چه سازد با چنین شبها •
  - هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت •
  - درد بیدرمان عشق است اینکه تدبیری نداشت •
  - در شب زلف میاهش خواب مرگم در ربود •
  - بوالعجب خوابی پریشانی که تعبیری نداشت •
  - و چه عاشق کش نگاهی بود وان منزل کجاست •
  - کاندرو پیدا نشد یک سینه کو تیری نداشت •
  - هر کس که قطره زمی درستی کشید •



• بیزار شد زباده و جام و عبو شکست  
 • خیز ای دل گه یار در جنگ است  
 • زندگی نزد عاشقان تنگ است  
 • عاشقان را براه سربازی  
 • هر قدم صد هزار فرهنگ است  
 • و معیت آباد کارخانه عشق  
 • بر سپاه محبت تنگ است  
 • بس دراز است دست همت من  
 • چکنم پای بخت من تنگ است  
 • ای دوائی حذر که در کویش  
 • نغزه بیدار و عشق در رنگ است  
 • روشن آن دیده که دیدن دانست  
 • خرم آن دل که تپیدن دانست  
 • کی کشد محبت این تنگ نفس  
 • مرغ روحم که پریدار دانست  
 • در کنارم نشیند هرگز  
 • طفل اشکم که دویدن دانست  
 • نتوان یافت دگر در خانه  
 • صید وحشی که رسیدن دانست  
 • نکند میل دوائی به بهشت  
 • چون گل از باغ تو چیدن دانست  
 • روز هجران که دم سوختن است

- کار جان شعله بر افروختن است
- در شب هجر که جان باید باخت
- کار دل درد و غم اندوختن است
- ای جدائی چه بلائی که مدام
- دوزخ از بیم تو در سوختن است
- زان در جادو طلب عشوه و ناز
- مست را عربده آموختن است
- ای دوائی طلب وصل بدان
- شعله و پنبه بهم دوختن است

### رفیعی

میرحیدر معنائی از کاشان است فهم عالی و سلیمه  
 درصحت دارد در فن معما و تاریخ بی بدل است بلکه غیر ازین  
 در فن نمیداند که امری دیگر هم میباشد روزی شیخ فیضی گفت  
 که در هندوستان حالا معما متروک شده و عیب میدانند گفت  
 بدقرب معما سالها در ولایت تعب کشیدم اکنون که درین وادی  
 پیر شده باشم خود را چگونه ازان میتوانم گذرانید همراهه  
 خواجه حبیب الله از گجرات ببلهور آمد و روزی معتدبه از سرکار پادشاهی  
 و دیگران اهل دخل گرفت و بر کشتی نشسته متوجه وطن گردید  
 چون از هرمز گذشت نزدیک بکیچ و مکران رسید کشتی او تباهی  
 شد و هرچه داشت بتاراج رفت ازان جمله چند جزر از تفسیر  
 بی نقط شیخ فیضی بتوقیعات افاضل و دیوان او بود که بولایت

• ابیات • برای شهرت فرستاده بود این اشعار ازوست

نازک دلم ای شوخ علاجم چه توان کرد  
من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد  
من بتابوت رفیعی رشکها بردم که تو  
همرهش گریان تراز اهل عزا می آمدی

• رباعی •

زاهد نکند گنه که قهاری تو  
ما غرق گزاهیم که غفاری تو  
او قهارت خواند و ما غفارت  
یا رب بکدام نام خوش داری تو

رباعی که از آن بدست و شش تاریخ بر می آید •

## رهائی

از نسل شیخ زین الدین خوانیست دیوانی مشهور دارد ازوست

• ابیات •

کردی امیدوارم از لطف خویش یارا  
بر تافتی زهر مو روی امید ما را  
سفر کردم که شاید خاطر ازغم بیداماید  
چه دانستم که صد کوه غم در راه پیش آید  
رازها زان گل مرا چون غنچه از خون دل است  
راز دل گفتن بهر کس بی نهایت مشکلات  
ز چشم من چو اشک ای نازنین من روان مگذر

زمانی مرگ می کن این چنین از مردمان مگذر  
ز تاب قهر نشانی مرا میانگ آتش  
بناز گرم کنی دمت از کرانه آتش  
بشکر آن دهن تنگ و ابروی چو هلال  
چنان شدم که نیارد مرا کسی بخيال  
جفا همین نه ازان شوخ بیونا دیدم  
ز هر که چشم وفا داشتیم جفا دیدم  
تو ای رفیق ز درد دلم نه آگاه  
که من ازان مه نا مهربان چهسا دیدم

### روغنی

مسخره پیشه بی حیائی بود که هزل او بیشتر از جد اوست  
و سالها در ملک ملازمان پادشاهی بود دیوانی دارد قریب بسه  
هزار بیت او راحت

• بیت •

حیات جاودان دارد شهید تیغ بیدادش

مگر در آبگیری آب حیوان داده آستادش

این بیت نزدیک بهمان مضمون است که از میر اشکی گذشت

• بیت •

و آن این است

مستانه کشتگان تو هر مو فتاده اند

تیغ ترا مگر که بمی آب داده اند

• وله •

از جفای او نمی نالم که می توهم رقیب

یابد از تاثیر فریادم که از بیداد کیست  
بود چون اخگری در دست و پای او دل گرم  
که بردارد بیبازی طفل و از دست افکند زودش  
چنان و قار تو بر کوه پای حلم فشرد  
که شد زهر رگ او چشمهای آب روان  
زبانسی گوی قاصد شرح حال<sup>(۲)</sup>م را که در نامه  
زدست بدخودی حرف از قلم بسیار افتاده  
قاصد از آمدنش می کند آگاه مرا  
تا کشد جذبه شوقش بسر راه مرا

او در سنه ثمانین و تهمعمایه ( ۹۸۰ ) وقت توجه اردوی پادشاهی  
بجانب گجرات دریای قلعه آبوگروه سفر آخرت گزید و همانجا مدفون  
شد و قاصد ارسلان تاریخ او گفته که

• ع •

داده چو سگی بکافر ستان جان

## زینخان کوکه

در وادی نواختن سازهای هندی و دند و سایر اقامت بینظیر  
زمانه است اگرچه حیثیات دیگر غیر از خط و مواد فی الجملة ندارد  
اما گاه گاهی بیتی از او میزنند از انجمله این است که • بیت •  
آرام من نمیدهد این چرخ کج خرام  
تا رشته مواد بسوزن در آورم

سلطان سپلکی<sup>(۳)</sup>

سولک موضوعیت از قندهار و عوام هندوستان اورا سولگی  
 میخواندند بکسر با که کیلاس باشد و ازین معنی بسیار تر بود و میگفت  
 چکنم که مرا بنام آنطور جانوری کثیف مردار میخوانند قلندری  
 میان بر بسته آزاک وشی بود روز یکه ملا قاسم گاهی را دیده پرسیده  
 که من شریف چند باشد قاسم گفته که از خدا هر سال خردم  
 سلطان گفته که مخدوم ما شما را دو سال زیاده میدانستیم  
 طولیت عمر خود را کم میفرمائید ملا قاسم خنده زده و گفته تو  
 قابل صحبت مائی متخفی نماند که چون روش ملا قاسم گاهی  
 همه جا اخذ و جری بود این سخن را از شیخ با یزید بسطامی  
 قدس سره گرفته که انا اقل من ربی بسندین - و این از جمله  
 شطحیات صوفیه است و بعضی عرفا چنین تاویل آن نموده اند که  
 من از خدای عزوجل بدو سال یعنی بدو صفت خردم که وجوب  
 و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات ربانی و اخلاق خدائی  
 میتواند بود غیر این در صفت از آنکه داغ حدوث و عجز هرگز  
 از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند شد استغفر الله من العشویات  
 و الشطحیات سلطان طبعی بشعر بغایت مناسب داشت چون  
 خانزمان را که نیز سلطان تخلص داشت دید و قصیده در مدح او  
 گذرانید خان زمان هزار روپیه و خلعت در وجه صله بدو فرستاد و

الذماص نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار از جایزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من است که پدر نهاده ازو چون توان گذشت و نیز من پیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام بآن یافته ام خانزمان گفت اگر نمیدانم ترا زیرپای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را دران معرکه حاضر ساخت او گفت که زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بهیدار نمود مولانا علاء الدین لاری آخوند خانزمان گفت که غزلی از دیوان مخدومی مولوی جامی قدس الله سره که در مجلس بود در میان باید آورد اگر او در بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت و گر نه هرچه اراده است میتوان بظهور آورد از دیوان مخدومی قدس سره این غزل برآمد

• بیت •

دل خطت را رقم صنع آلهی دانست

بر سر سادۀ رخان حجت شاهی دانست

سلطان محمد در بدیهه غزلی گفت که مطلعش اینست • بیت •

هر که دل را صدف سر آلهی دانست

قیمت گوهر خود را بکماهی دانست

با آنکه چیزهای نیست خانزمان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده باعزاز بازگردانید او دیگر در آنجا نتوانست بود و بی رخصت خانزمان از آنجا ببدان رزمیه و بعد ازان هیر کنان در اطراف میگشت و بدکن رفت و در سالی که چهار پادشاه دکن باتفاق جمعیت نموده ولایت بیجانگر را بعد از جنگ عظیم در کارزار صعب فتح نموده آن

بنخانه مشهور را که کان کفر بود شکستند سلطان محمد در آن لشکر  
 بود و غنیمت بسیار گرفته باز گشت و دیگر خبر او منقطع گردید و  
 الحق از نهایت بی صورتی او بود که همچو خانزمانی التماس  
 تخلص او بآدمیگری نماید و او درین باب با بزرگان مناقشه بکند  
 او راست در جواب این مطلع غزالی که

• بیت •

زاهدا عرفان بدلق و سبحة و مسواک نیست

عشق پیداکن که اینها داخل ادراک نیست

• وله •

گر بدل دارد رقیب از ما غباری باک نیست

روشن است این پیش ما کائینه او پاک نیست

گاه در چشم نشیند گاه در دل آن پری

هیچ جا تسکین ندارد زانکه جادو دیده است

چون کنم تشبیه ابرویت بماه نو که من

هر سرموئی ز ابرویت هلالی دیده ام

## سلطان

تخلص خانزمان است چون احوال او نه تنها درین منتخب

بلکه در همه تواریخ هندوستان مشهور است تعریف او تحصیل

حاصل است ادراست

• بیت •

بار یک چو موثیبت میدانی که تو داری

گویا هر آن مومت دهانی که تو داری

چون این عزل در میان انداخت خیدی از شعری آن صوبه



• بیت • جواب گفتند ازان جمله این است

گفتم که گمانیست دهانی که تو داری

گفتا که یقین است گمانی که تو داری

• بیت • و فقیر این چنین گفته بودم

سر چشمه خضر است دهانی که تو داری

ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری

اکفون از اینچنین شعر و شاعری که در زمان جاهلیت شایع بود و

درین ایام از جمله مقتضیات می نماید توبه<sup>(۲)</sup> نصوص بهتر از دست

• ابیات •

فغان و فناء بهمان جرس مکن ای دل

ز جور یار شکایت بکن مکن ای دل

صبا بحضرت جانا بان زبان که تو دانی

فدا ز مندی من عرض ده چنانکه تو دانی

دلبری دارم که رویش چون گل و صوفیلست

سنبیل پر چین او افتاده بر برگ گلست

جانا نبود مثل تو جافانگ دیگر

مانند من دلشده دیوانه دیگر

ای مغبچه از دست تو پیمانہ ندوشیم

ما مست السدیم ز پیمانہ دیگر

بهادر خان برادرش نیز طبع نظم داشت و این مطلع از ابیات

لوست در آن زمین ملا آصفی که • ابیات •

بر ما شب غم کار بهی تنگ گرفته  
کو صبح که آئینه ما زنگ گرفته  
\* مطلع \*

آن شوخ جفا پیشه بکف سنگ گرفته  
گویا بمن خسته ره جنگ گرفته  
بشسته ده من بسر مسند خوبی  
شاهی است که جابر سر اورنگ گرفته  
از ناله و می بس نکنند بی تو بهادر  
زینمان که نمی غم ز تو در چنگ گرفته

و جابر قضیه کلام الملوک ملوک الکلام اینقدر از ایشان بسیار نمود

### سیری

قاضی فقیهی خوش طبعی بود بهند آمده و گذشته بشرف  
زیارت حج اسلام مشرف گردیده در علم عروض و قافیه و معما  
بی نظیر بود این رباعی از اوست که • رباعی •

سیری بحریم جان و دل منزل کن  
قطع نظر از صورت آب و گل کن  
جز معرفت خدای هیچ است همه  
بگذر از همه معرفتی حاصل کن  
\* وله \*

نه بهر چشم درد آن نرگس بیمار می بندد

در رحمت بروی عاشقان زار می بنده  
ناصح مگو برای بتی نا سزا مرا  
دیگر مکن عذاب برای خدا مرا

### مپهری

میرزا بیگ برادرزاده خواجه میضامت که مشهور بخواجه  
جهان بود صاحب دیوان است این اشعار نتیجه طبع روشن اوست  
از تبسم دفع زهرچشم خشم آلود کن  
کز نمک سازند شیرین چون بود بادام تلخ  
دل غریب بگویی بلا گذاری کرد  
غریب کومی تو شد دل غریب کاری کرد  
چون لاله جام گیر مپهری بدور شاه  
اکنون که گل شگفت و گلستان معطر است  
شاه بلند قدر همایون که از شرف  
خاک درش بمرتبه ز افلاک برتر است

### سیافی

ملازم بیدرمخان بود و خان مبلغ هفت هزار روپیه بدست  
او نذر آستانه حضرت امام رضا علیه التحیه و الذنا فرستاد و همه را  
بمصرف رسانیده درانجا پدای حساب شاه طهماسب در آمد درمنه  
نهمصد و هفتاد و چهار ( ۹۷۴ ) ازان شکنجه خلاص یافت این  
• ابیات ازوست که •

رخساره زردم چو در آئینه عیار شد

آئینه زعکس رخ من برگ خزان شد  
سینه تنگم که جا دارد غم جانان درو  
جای آن دارد که از شادی نگنجد جان درو

### سهمی

بتقریب کسب پدر خود که تیرگری بود این تخلص اختیار  
کرد نشو و نما در خدمت میرزا عزیز کوکه یافته و چون از من  
ده سالگی در رادی شعر قدم نهاده مشق او خوب رسیده مشهور  
جهانیان گشته در جواب آن قصیده امیدی رازی گفته که  
• مطلع امیدی •

ای تو سلطان ملک زیبائی • • گدا پیشگان تماشاائی  
قصیده خود را روزی بر سر دیوان میگذرانید چون باینجا رسید که  
• ع • سنئی پاکم و بخارائی

لشکر خان میر بخشی که خراسانی متهم برفض بود و آشکارا نمی  
ساخت پرمید که ملا سنی نا پاک هم میباشد میرزا عزیز کوکه  
در بدیهه گفت چنانچه شما، و قاسم ارسلان در حق او میگویند  
• رباعی •

سهمی و ظریفی و دریدون دزدند

چون گربه و چون شغال و میمون دزدند

زنهار بر ایشان سخن خویش خوان

کاینها در سه تا شاعر مضمون دزدند

• ابیات •

در جواب قصیده امیدی گفته که

در دل خیال خالت پیوسته داشت منزل  
 پیشت نکردم اظهار این داغ ماند بر دل  
 در مزرع محبت تخم امید کاشتم  
 جز کشت ناامیدی چیزی نگشت حاصل  
 در آینده چو دیدی رخسار خون فشان را  
 آئینه آب گردید از شرم در مقابل  
 هلال نیست که بر ارج چرخ جا کرده  
 ز بهر کشتن من تیغ در هوا کرده  
 هلال عید نسبت داشتی با طاق ابرویش  
 اگر بودی هلالی دیگری پیوسته پهلویش  
 دهان او سرموئی بود از فزونی بنگر  
 که چون تیغ زبانش می شکافت در سخن مورا  
 پیش من از بهر آزار دل ریش آمدی  
 من چه بد کردم که با من این چنین پیش آمدی

### سقا

نام (+) درویشی فانی مشربست از خریدان سلسله شیخ جامی  
 محمد خبوشانی قدس سره است خالی از جذبه نبود پیوسته در  
 کوچهای آگره باشاگردی چند آب بخلاق خدا رسانیدی و دران

( + ) همین است در هر سه نسخه - و در آئین اکبری و غیره

حالت زبان او از اشعار آبدار تر بودی یکی از پیرزاده‌های او  
 بهند آمد هر چه داشت و نداشت به پیرزاده داده بقدم تجرید راه  
 سرانداپب پیش گرفت و در میدان راه سیلان سیدل فدا رخت هستی او را  
 در ربود و دران کفرستان شخصی بموجب اشارت حضرت نبوت  
 صلی الله علیه وسلم که در خواب بار نموده بودند از غیب پیدا  
 شده بتجهیز و تکفین سقا پرداخته سقی الله ثراه ، او چند دیوان  
 جمع کرده بود هر مرتبه که جذبیه بر او غلبه می آورد یگان یگان را  
 می شست و آنچه باقی مانده هم دیوانی بزرگست این اشعار از  
 بتایج فکر صافی آبدار است • ابیات •

بخال عارضش در هر نظر حیرانی دارم  
 بدور نقطه چون پرکار سرگردانی دارم  
 من دیوانه از خوبان ازان قطع نظر کردم  
 که در کاشانه دل چون تو یار جانی دارم  
 اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید  
 سر بازار رهوائی نشستم تا چه پیش آید  
 دل دیوانه را سرگشته روی تو می بینم  
 بهر سو بهت زنجیر گیسوی تو می بینم  
 از گریه شدم غرق بخون جگر امروز  
 ای دل مده از ناله مرا درد سر امروز  
 عشق آن گل پیرهن بازم گریبان میکشد  
 وه که چاک جیدم آخر تا بد امان میکشد

### سپاهی

نبیره خواجه کلان بیگ مشهور است این رباعی ازوست

• رباعی •

افسوس که وقت گل بزودی بگذشت • فریاد که تا چشم کشودی بگذشت  
بی چشم و خطت بنفشه و نرگس را • ایام بکوری و کبودی بگذشت  
وفاتش در شهر آگه در سنه نهصد و هفتاد و هشت ( ۹۷۸ ) واقع شد

### سرمدی اصفهانی

شریف است چند گاه چو کوی نویس بود حال بهمراه شریف  
آملی در بنگاه خدمتی متعین است اول فیضی تخلص میکرد  
چون بحضور پادشاهی شیخ فیضی را باو معارضه افتاد او خود را  
ازان والی گذرانیده سرمدی تخلص اختیار نمود طبع شعر دارد  
این اشعار ازوست

• ابیات •

تا تیغ ناز آن بت مغرور شد بلند  
صد گردن نظارگی از دور شد بلند  
می در سر و گل در بغل آئی چو در کاشانه ام  
بهر تماشا بشکفتد خاشاک محبت خانام  
تا بر سر کونین نهادیم قدم را  
دمتی نبود بر دل ما شادی و غم را

### ساقی جرایری

از عربست و پدرش شیخ ابراهیم فقیهی فاضلی بود شیعه  
بطریق خود او را مجتهد میدانستند و توطن در مشهد داشت و

تولد ساقی در آنجا بود بقدری تحصیل علم کرده خوش طبع  
شیرین کلام است از دکن بهند آمده و حالا در بنگاله است او را است

• ابیات •

زجانم گاه گریه آه درد آلود می خیزد  
بلی چون آب بر آتش فشانی دود می خیزد  
آزرده دلم از متم یار نگردد  
تا باعث خوش حالی اغیار نگردد  
چو تیز بگذرد از من ز دیده آب برآید  
ز دیده آب ز تیزی آفتاب برآید  
تپد دلم که مبادا بخوابش آمده باشی  
به پیش من چو کسی مضطرب ز خواب درآید  
هر نفس دل ز هوای مژه خونبار کند  
تا مرا باز بدست تو گرفتار کند  
زان نگه یافتم که جان گشت شکار آری  
شست را تیر هدف خورده خبردار کند  
دل همان گرم محبت تو همان مستغنی  
ساقی این درد بگو پیش که اظهار کند

میدی

نامش مید شاهی است که ذکرش گذشت از سادات  
گرمحیر است که در کاپی توطن گرفته بودند خوش طبع خوشگویمت  
و از تصوف بهره دارد مرید شیخ اعلام چشتی است چند گاه



در خدمت پادشاهی بود و بر حسب تقدیر جدا شده با امرا بسر  
می برد اکنون در کابل با قلیچ محمد خان می باشد این چند  
بیت از و ایراد افتاد

• ابیات •

- اول سرگرمی عشقست و دل در اضطراب
- همچو طعلی کوتید هنگام بیداری ز خواب
- گل همایل کرد تا سرو سهی بالای من
- من ز گل در رشک و گل در غیرت از پیراهنش
- نیافت از دل گم گشته ام نشان که چه شد
- نسیم اگرچه در زلف تو تار تار کشاد
- در خانه از ادب نتوانم قدم نهاد
- کنز پر تو رخ تو همه خانه پر شده است
- از لطف و عتاب تو زما راز نخیزد
- از کشته تسلیم تو آواز نخیزد
- گرچه کس را بعهد شاه جهان
- جز دم آب و کهنه دلق نماند
- لیک صد شکر کنز نهایت فقر
- حسدی در میان خلق نماند
- قصیده بتو ای صاحب عطا گفتم
- که هست نسخه فضل و کمال را فهرمت
- باین عطا که نمودی تو در برابر آن
- ز دولت تو مرا رشده امید گسست
- نه در برابر شعر من این عطای تو بود